



شماره مجوز ۲۵۶ کنش / مرداد ماه ۱۴۰۲



ماهنامه فرهنگی
دانشجویی

سال یازدهم / شماره ۱۶۳

در این شماره :

■ بازگشت غرور آفرین

■ امانت به جا مانده

■ مدافع عاشورا

■ سردار بی سر

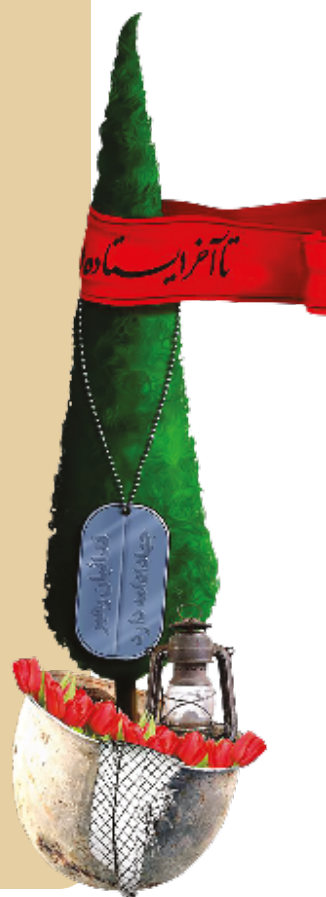


شهادت در راه خدا مسئله ای نیست که بشود با پیروزی در صحنه های نبرد مقایسه شود، مقام شهادت خود اوج بندگی و سیر و سلوک در عالم معنویت است.



شناسنامه

سردبیر: فاطمه امیری
مدیر مسئول: فاطمه کریمی
ویراستار: مریم اقتداری
طراح: محمد اسمعیل زاده
ماهنامه فرهنگی دانشجویی دیدار
سال یازدهم، شماره ۱۶۳، مرداد ماه ۱۴۰۲
صاحب امتیاز: مجمع یادواره شهدای دانشجویان
دانشگاه شیراز
شماره مجوز: ۲۵۹/ک ن ش





یکی از برکات دفاع هشت ساله ما، همین پیشرفت های علمی و تکنولوژیکی و ساخت دقیق ترین ابزارهاست که با دست خالی و بدون هیچ سابقه ای آنها را به دست آوردیم و جزو موجودی ملت ایران شده است

- ۴ سخن سردبیر ◀
- ۵ امانت به جا مانده ◀
- ۶ دیدار رهبری ◀



- ۸ پرواز به سوی نور ◀
- ۹ بازگشت غرور آفرین ◀
- ۱۰ روایت شب ششم ◀



- ۱۳ در انتظار پدر ◀
- ۱۴ معرفی کتاب ◀
- ۱۶ مدافع عاشورا ◀



- ۱۸ سردار بی سر ◀
- ۱۹ شق القمر ◀
- ۲۰ گزارش تصویری ◀

سخن سردبیر

فاطمه امیری کارشناسی فلسفه |



وَالْقَلَمُ وَمَا يَسْطُرُونَ

رسم دیدار با خانواده شهدا مراسمی ست که از سال ۱۳۷۹ توسط ۵-۶ نفر از دانشجویان دانشگاه شیراز کلید خورد و به برکت خون شهدا تا به امروز ادامه داشته و دانشجویان زیادی مشتاقانه از این مراسم باصفا و سرشار از صمیمیت و برکت، استقبال می کنند.

دیدار تبدیل شد به فرهنگی که یاد و خاطره شهدا، ایثار و از خودگذشتگی، خدمت به جامعه و قدردانی را در نسل دانشجویان دانشگاه شیراز زنده نگاه داشته است.

در همین راستا فضایی دانشجویی ایجاد شد برای تفکر و اندیشه، جریان یافتن دغدغه فرهنگی در افکار و فرصتی برای دست به قلم شدن و مکتوب کردن.

انسان آمیزه ای از عقل و احساس است. با ابزار تفکر پیش می رود و به کمال عقلانی می رسد. تفکر، زیربنای حرکت تکاملی انسان در مسیر دین و بندگی خداوند تلقی می شود. خداوند به ارزش قلم و رسالت والای آن در قرآن کریم قسم یاد کرده و ارزش قلم نه تنها در این است که اظهار قلبی و آگاهی فردی را ماندگارتر می کند بلکه دست بردن به قلم خود به تنهایی انسان را وادار به کسب آگاهی می کند و از پرتگاه بی تفاوتی نجات می دهد و حیطةی اثر تفکر و اندیشه را چنان گسترده می کند که گاه توانسته ملتی را نجات دهد و جامعه ای را زنده کند.

تلاش ما در «دیدار» بر این است که دانشجویان قلم تفکر و دغدغه ای خود را به تحریر درآورد.

همچنین در هر شماره تلاش می شود گوشه ای از رشادت ها، خصوصیات، مرام، رفتار و سیره ای از زندگی شهدا مکتوب گردد.

وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِينَ وَحَسَنَ أَوْلِيكَ زَرْفِيًّا



◀ امانت به جا مانده

ازهرا منفرد کارشناسی علوم سیاسی |

خرابه را ترک می‌کند با دلی آکنده از غم، چه‌گونه امانت برادر را رها کند؟ دلش پیش نازدانه برادر مانده بود...

آهی می‌کشد که دل‌ها به لرزه می‌افتد و می‌گوید: «ای اهل شام از ما، در این خرابه امانتی مانده است او در این دیار غریب است هرگاه کنار قبرش رفتید آبی بر مزارش بپاشید و چراغی در کنار قبرش روشن کنید.»

رقیه، تنها دختر برادرش نبود، پس از وفات مادرش چون مادری دلسوز در کنار او بود، برادرش رقیه را به او سپرد تا مبادا رنج نبود مادر او را آزار دهد. یاد روزهایی که رقیه سجاده پدر را با داستان کوچکش باز میکرد و به انتظار پدر می‌نشست تا به نماز بایستد افتاد و حال هیچکدام را نداشت رقیه را در خرابه و حسین را در کربلا از دست داده بود.

صدای گریه‌های رقیه هنوز از خرابه به گوشش می‌رسید، صدای دلتنگی دختر نازدانه برادر را از فراق پدر.

آن شب غربت بیش از هر زمان دیگر بر دلش نشست غربتی که پس از رحلت رقیه کمرش را خم و گیسوانش را اسپید کرده بود و امان از آن شب، از صدای دخترکی که با بغض با سر پدر سخن می‌گوید و امان از کلمات، از کنار هم قرار گرفتن واژه‌ها

سر، پدر، نازدانه سه ساله... .

به راستی سه ساله را چه توان تشنگی؟ چه توان اسارت؟ دختر سه ساله را چه توان دیدن سر پدر... و امان از صدای زن غساله که از بیماری دخترک دل‌بندش می‌پرسد... حق دارد! سه ساله را چه توان تازیانه دشمن؟ سه ساله را چه توانه از دست دادن عزیزان؟ سه ساله را چه توان تحمل خار مغیلان؟ و روح رقیه آن شب آرام گرفته و ترقی یافت همانند نامش... .



دیدار رهبری با مبلغین و طلاب حوزه های علمیه

سراسر کشور

اریحان عنبری کارشناسی ریاضیات و کاربردها |

تبلیغ از این جهت اهمیت مضاعف پیدا میکند - ثانیاً از این جهت که دوره، دورهی تطوّر علمی است.

اگر از این چیزها غفلت کردیم، اگر امروز

حوزه‌ی علمیه

از اهمیت تبلیغ

و حساسیت

تبلیغ و مضاعف

بودن وظیفه‌ی

تبلیغ غفلت

بکند، دچار

عارضه‌هایی

میشویم که

جبران‌ش به

آسانی ممکن نیست و دچار استحاله‌ی

فرهنگی میشویم. امام میفرمودند که اگر

چنین اتفاقی بیفتد، اسلام یک سیلی‌ای

خواهد خورد که تا سالهای متمادی اثرش بر

روی او باقی خواهد ماند؛ اگر غفلت بکنیم،

از گناهان بزرگ قبح‌زدایی میشود، از کبائر

قبح‌زدایی میشود، عادی میشود. میبینید که

در غرب شده؛ اگر تبلیغ را دست‌کم بگیریم،

اینها دامن جامعه‌ی ما را خواهد گرفت.

اولین نکته در تبلیغ، شناخت مخاطب

است. اگر ما بخواهیم درست تبلیغ بکنیم

باید مخاطب خودمان را بشناسیم. تبلیغ

امروز نگاه رایج در حوزه‌های علمیه این است که تبلیغ در مرتبه‌ی دوّم قرار دارد. ما از این نگاه باید عبور کنیم. تبلیغ، مرتبه‌ی

اول است؛ سطح گسترده‌ی قرآن کریم را

که شما نگاه

کنید، میبینید

تکیه روی تبلیغ

است. اصلاً

قرآن کریم،

پیغمبران را

مسئول تبلیغ

می‌داند «إِنَّ

الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ

الانبياء»؛ پس

شماها هم که ورثه‌ی انبیا هستید، اُس و

اساس وظیفه‌ی شما عبارت است از تبلیغ؛

باید تبلیغ کنید؛ باید پیام دین را، پیام خدا

را به دل‌ها و گوشه‌های همه‌ی بشر برسانید.

البته اولویت‌هایی وجود دارد؛ طبعاً جامعه‌ی

خودتان اولویت بیشتری دارد.

تبلیغ در دوره‌ی ما اهمیت مضاعف پیدا

میکند؛ هم از جهت اینکه در نظام اسلامی

پایه و قوام نظام، مردمند، ایمان مردم است و

اگر چنانچه ایمان مردم نباشد، نظام نخواهد

بود - فرمودند: حفظ نظام از اوجب واجبات

است؛ پس حفظ ایمان مردم میشود واجب؛



روحیه‌ی جهادی لازم است. اگر در همه‌ی کارها روحیه‌ی جهادی باشد، کار، پیشرفت مضاعف میکند اما اینجا تبلیغ بدون روحیه‌ی جهادی، روح لازم را ندارد. روحانیت اسلام باید وسط میدان جهادِ الله و بالله و فی‌الله قرار بگیرد و مأیوس هم نشود. وقتی این عنصر مجاهدت با نگاه علمی، با کار علمی همراه بشود، حتماً تأثیر تبلیغ تضمین شده است.

نکته‌ی بعدی توجه ویژه به نسل جوان و نوجوان است که فردای کشور را اینها تشکیل می‌دهند. ابزارهای ترغیب جوانان به التزام عملی به دین، خیلی مهم است. از موعظه هم غفلت نشود. همه احتیاج داریم به موعظه؛ گاهی چیزهایی را میدانیم اما در شنیدن، اثری هست که در دانستن نیست.

اگر ما بخواهیم به قدر ظرفیت یا نزدیک به اندازه‌ی مورد نیاز ظرفیت، عناصر تبلیغی با این خصوصیات داشته باشیم، احتیاج داریم به کانون‌های عظیم حوزوی. در حوزه، کانون‌هایی باید به وجود بیاید فقط برای همین: برای تربیت مبلغ؛ که پشتوانه‌ی فکری و تحقیقی و علمی هم داشته باشد؛

احتیاج داریم به یک کانون اساسی. مرکز هم در درجه‌ی اول، حوزه‌ی علمیه‌ی قم است؛ تشکیل کانونی با مأموریت اولاً «تهیه‌ی مواد تبلیغی بهروز». مأموریت دوم، تنظیم شیوه‌های اثرگذار تبلیغی است. شیوه‌هایی را بایستی حتماً تنظیم کنیم، تولید کنیم، فن بیان را به معنای واقعی کلمه تعلیم بدهیم. این مأموریت دوم. بعد هم تربیت مبلغ. در این کانون به معنای واقعی کلمه مبلغ تربیت بشود.

بدون توجه به این واقعیت خنثی خواهد شد؛ باید بدانیم طرف مقابلمان در چه مرحله‌ی فکری قرار دارد تا محتوا را، ماده را و صورت را بر طبق نیاز او تنظیم کنیم؛ بدون این فایده‌ای ندارد. علاوه بر اینکه سطح فکر جوان ما، مخاطب ما، بالا رفته، یک آفتی هم وجود دارد و آن اینکه در این آشفته‌بازار صداهای مختلف فضای مجازی و تکرر رسانهای که وجود دارد، یک صدا در انزوا قرار گرفته و آن، صدای انتقال معارف نسلی و خانوادگی است.

نکته‌ی دوم اینکه تبلیغ صرفاً پاسخگویی به شبهه نیست، موضع دفاعی نیست؛ طرف مقابل مبانی فکری دارد، باید به آن حمله کرد؛ طرف مقابل حرف دارد، فکر دارد، منطق دارد؛ مبانی این منطق، مبانی غلطی است؛ ما باید اینها را بشناسیم. در تبلیغ، موضع تهاجم لازم است. اگر چنانچه این موضع تهاجمی به معنای واقعی کلمه بخواهد تحقق پیدا کند، لازمهاش شناخت صحنه است؛ یعنی شما باید بدانید که وقتی با انبوه شبهه در ذهن جوانها مواجه میشوید، با چه کسی طرفید؛

پس نکته‌ی اول شناخت مخاطب بود، نکته‌ی دوم اینکه در موضع تدافعی گرفتار نشویم و منحصر نباشد؛ همه‌ی اینها میتواند آماج حملات تبلیغی شما قرار بگیرد. البته شرطش این است که جریانات جهانی را بشناسید، وضع و محاذات سیاستهای دنیا را بدانید و آنوقت افشاگری کنید؛ هم درست ببینید، هم درست روایت کنید. این هم نکته‌ی سوم.

نکته‌ی سوم این است که در تبلیغ،



◀ پرواز به سوی نور

| مریم اقتداری کارشناسی ادبیات فارسی |

سوزش از انگشتانم شروع شد و عاقبت رسید به گلویم. کمک خواستن هم بد نبود، میتوانستم داد بزنم: آتش بیاورید! دارم خاموش میشوم اما نه! سوزش برگشت به انگشتانم و من فریادم را نوشتم و تعدادی شنیدند.

روز مرد نداشتند ولی روزها را مردانه ساختند. تنها جورابشان سوراخ نبود که پیکری سوراخ شده از گلوله و ترکش داشتند؛ شقایقهایی که از ایثار آنهاست که دنیا گوشه‌ای را افکندید و با پرواز عاشقانه خود، بر روزهای ما نسیم بهشت پاشیدند.

امروز از رشادتهای مردی به آسمان خیره مانده‌ام که نامش را از ساقی کربلا وام گرفت و چون او کارش پرواز به سوی نور بود.

به هر که هر چه داشتی بخشیدی حتی تیرها هم از پیکرت خون نوشیدند.

تو عباس کربلایی بودی که تشنه‌ی عشق الهی بود؛ مردمی را با بالهای پرواز خود سیراب کردی.

شهادت فنا شدن انسان برای نیل به سرچشمه‌ی نور و نزدیک شدن به هستی مطلق است و این برای شما که مهارتی در پرواز داشتی شگفت‌انگیز است.

شهیدی که عید قربان به دنیا بیاید و عید قربان به دیدار حق پر بزند دلاور مردیست که آوازه و صیت نامش فراگیر شده است.

بدجوری روی دست واژه‌هایم باد کرده‌ام. تو به کاغذ در نمی‌آیی، با هیچ دستی نمی‌شود پراکنده‌ات کرد.

چه دلگیر میشوم وقتی شقایقهای دشت کشورم را پرپر می‌کنند؛ مخصوصا که تو را بر آسمان پرپر کردند و باد بوی غیرت را در فضا پیچاند تا کبوترها خبری از تو بدهند.

وقتی رهبر عاشقان اینچنین از یاران خود بگوید پس حجت تمام است.

مقام معظم رهبری میفرماید: این شهید عزیزمان، انسانی مؤمن و متقی و سربازی عاشق و فداکار بود و در طول این چند سالی که من ایشان را می‌شناختم، همیشه بر همین خصوصیات ثابت و پایدار بود. شهید بابایی، در زمینه امور رزمی و پروازی، نیرویی متخصص و ماهر و از جمله افرادی بود که بیشترین ساعات پرواز را داشت. او هیچگاه به مصالح خود فکر نمی‌کرد و تنها مصالح انقلاب و اسلام را مدنظر داشت. او فرمانده‌ای بود که با زیردستان بسیار فروتن و صمیمی، اما در مقابل اعمال بد و زشت، خیلی بیتاب و سختگیر بود.

عباس شهید در برشی از وصیتنامه‌اش نوشته است: «در این دنیا فقط پاکی، صداقت، ایمان، محبت به مردم، جان دادن در راه وطن و عبادت باقی میماند... همیشه بخاطرت این کلمات بسیار شیرین و پر ارزش را بسیار کسی که به پدر و مادرش احترام بگذارد، یعنی طوری با آنها رفتار کند که رضایت آنها را جلب نماید، همیشه پیش خداوند عزیز بوده و در زندگی خوشبخت خواهد بود.» چه خوشبخت بودی آقای عباس جان بابایی...

تقدیم به روح پاک شهید عباس بابایی

◀ بازگشت غرورآفرین

ازینب حسینی کارشناسی مدیریت صنعتی |

آفتاب زیباتر و گرمتر از همیشه، تن ایران زخمی را به آغوش کشیده بود و دلداریش میداد.

ایران درد کشیده و خسته اما امیدوار و مقاوم.

امروز ۲۶ مرداد روز بازگشت آزادگان به

میهن، روز عزت، افتخار و غرور هر ایرانی... روز شور و شرف و شادی ایران و ایرانی... روز برگشت شما و آزادی از بند و حبس خبیثان عراقی...

روزی که همه مردم همانطور که در غم مادران شما شریک بودند در شادیشان هل هله میکنند و تبریک میگویند.

امروز روز آزادی شما آزادگان و رها از بند نفس است. روزی که آزادگان جهان ایستاده شما را تشویق میکنند.

شما فرزندان پیر جماران، کسانی که

جانشین به حق و خلف امام خمینی، حضرت آیت الله خامنه‌ای در وصف رشادت های شما فرمودند: «مسأله اسارت طولانی فرزندان این ملت به نوبه خود امتحان دیگری بود که ملت ما با موفقیت آن را به انجام رسانده و اسرای ما همانند ملت ایران، از خود آزادمردی نشان دادند و سرانجام با موفقیت و سرافرازی

به وطن بازگشتند. شما در دوران اسارت، شرایط سختی را گذراندید، اما در عین حال با حفظ دین



و اعتقادات و دلبستگی خود به اسلام، امام و انقلاب، موجب افتخار و آبرومندی ملت خود در برابر دشمن شدید.»

آری، شما افتخار همه‌ی ما و دلگرمی ما در پابرجا ماندن این انقلاب هستید. شما شاگردان مکتب امام موسی بن جعفر (ع) و ما شاگردان ایثار و صبر و فداکاری شما.

امروز شما همانطور که رفته بودید محکم و استوار برگشتید این بار اما امیدوار و پرافتخارتر... .

❖ روایتگری شب ششم

انسترن فتوح آبادی کارشناسی مهندسی مکانیک بیوسیستم |

نزدیکانشان گاهی متوجه بروز و ظهور این درد می شوند.

این جراحی هایی که در دوران دفاع مقدس به مجروحین وارد شد، درمانی ندارد، یا قطع عضو بود یا چشم از دست می دادند یا شیمیایی می شدند یا در نقاط حساس ترکش می خوردند یا جانباز اعصاب و روان بودند، اینها درمان پذیر نیستند پس این کلمه طول درمان کلمه‌ی بدرد نخوری است.

در این جانبازان اعصاب و روان یک سرهنگ خلبان بود_منوچهر حافظی_ خلبان F۱۴ بود، یکی از آن خلبان‌هایی بود که با F۱۴ از زیر پل اهواز از روی کارون رد شده بود.

سال ۱۳۶۰ در آسمان خلیج فارس هواپیمایش مورد هدف قرار گرفت و موج انفجار شدید او را گرفت، از همان موقعی که با چتر نزدیک جزیره فارسی فرود آمد تا زمان شهادتش که در اوج کرونا هم بود، این فرد به خانه نرفت.

این فرد اهل تهجد بود شخصیت بالایی داشت، ولی آن لحظه ای که این درد آن را می‌گرفت، همان یک آن خطرناک بود و به خاطر همین یک آن‌ها سال‌های سال مظلومانه در آسایشگاه جنت بود و حتی کسی اسم او را هم نمی‌داند.

همیشه سؤال بود که میشود آن دردی را که یک جانباز دارد تحمل می کند میزانش به عنوان یک عدد بیاید روی کاغذ؟

این قابل قبول نبود و نیست، اما به خاطر سیستم اداری و اینکه خدماتی به جانبازان بدهند و... جانبازان را درصد بندی کردند؛ که این درصد‌ها گاهی هم موجب اتفاقات ناگواری میشد.

امروز از جانبازان فوقالعاده حاد بدون درصد می‌گویم، شهدای زنده‌ای که هنوز هیچ ادعایی هم ندارند. نزدیک به ۸۰۰ هزار نفر مجروح جنگی داریم که تعیین درصد نشده‌اند، یا خودشان درصد گرفتن را قبول نداشته‌اند و هنوز مراجعه نکرده‌اند یا اینکه پرونده‌هایشان هنوز مفتوح است و بسته نشده.

قبل از اینکه آسایشگاه جانبازان جنت در شیراز تشکیل بشود، طبقه دوم بیمارستان حافظ، محل درمان جانبازان اعصاب و روان بود، همین هم از سال ۶۱ به بعد، تا قبل از سال ۶۰ که هیچ جایی برای درمان جانبازان اعصاب و روان نبود.

یکی از مظلوم‌ترین جانبازان، جانبازان اعصاب و روان هستند، به ظاهر سالم هستند و هیچکس متوجه کنه آن دردی که دارند نخواهد شد، فقط



اینها شهدایی هستند که قسطی به شهادت رسیدند و هیچ جایی هم اسمشان نیست یا اگر هم هست جور دیگری عنوان میشود، آمده اند اسم میدانی را گذاشته اند به اسم شهید جانباز اعصاب و روان شهید غلامی، خوب کدام غلامی؟ اسمش چیست؟ چند نفر شهید با این فامیلی داریم؟

در همین نظام مقدس جمهوری اسلامی، مجوز فیلم سینمایی می گیرند و در سینما پخش می شود، چهره بسیجی را که بعدش هم این به شهادت می رسد، یک چهره ی خمود، نامرتب، عصبی مزاج، ابرو در هم گره کرده، اینجور نشان می دهد، ولی همین کشور همسایه ترکیه می آید در مرود عثمانی فیلم میسازد، سینه سپر کرده با چهره های بشاش، که اگر عکس ها و مدارک موجود را با فیلم ها مقایسه کنی هر دو برعکس است.

یک سفر مأموریتی به کشور چین و کره شمالی رفته بودیم، وقتی رسیدیم پکن باید چند ساعتی منتظر می ماندیم تا با پرواز بعدی به نزدیک مرز کره شمالی برویم، معاون ستاد کل نیروهای مسلح چین یک پیرمرد هشتاد و چند ساله ای بود، که کتش پر از مدال بود، وقتی بچه های ما را به او معرفی میکردند سردار فلانی فرمانده تیپ، جانباز جنگ تحمیلی. وقتی کلمه جانباز را می شنید تا کمر خم میشد، وقتی دست میداد میخواست دست فلانی را ببوسد، ما خجالت می کشیدیم، او جای پدر ما بود.

وقتی پیش او می رفتیم، خیلی عادی باهم حرف می زدیم، میگفت: فلانی کن بزرگ شدن بچه هایم را ندیدم، درس خواندشان را موفقیت هایشان را مراسم ازدواجشان را بچه دار شدنشان را حتی نوه هایم را ندیدم.

از شهادت منوچهر خبر نداشتیم، دوران کرونا بود، زنگ زدم آسایشگاه جنت، پرسیدم از منوچهر چه خبر چطور است؟ گفتند منوچهر ۲ ماه است که از بین ما رفته، گفتم کرونا گرفت؟ گفتند نه، شهید شد.

شهید یک آن روحش پرواز میکند و به سمت خدا میرود، اما این جانبازان ذره ذره شهید میشوند، لحظه لحظه اینها مزه ی شهادت را حس میکنند، لحظه لحظه به شهادت می رسند، هر لحظه که پای اینها را می بندند، هر لحظه که دور از خانه هستند و بزرگ شدن و موفق شدن فرزندان شان را نمی بینند، لحظه شهادتشان است.

چه کسی آمد اینها را به مردم گفت؟ آمدند فیلم برای جانبازان اعصاب و روان ساختند، ولی مسائل را به صورت هجو بیان کردند، چقدر ظلم شد و میشود به این جمع، این جانبازان خیلی غریب مظلوم اند.

ما جانباز اعصاب و روان داشتیم، بهترین فرمانده گردان بود، اهل فیروز آباد بود، شیراز زندگی میکرد، ازدواج کرده بود و ۲ فرزند داشت، هیچ کس به این رسیدگی نکرد، و گوشه ی آسایشگاه باغ جنت مظلومانه شهید شد.



گفتند مسلم برو فرمانده محور شلمچه بشو، کسی نیست، مسلم نگفت من پایم در گچ است نمی‌روم، بلند شد با عصا فرمانده محور شلمچه شد که خط خالی نماند؛ هر کار سختی که در دوره جنگ روی زمین میماند و کسی نبود که انجام

بد هد ، مسلم آن کار را از روی زمین بر میداشت و انجام میداد ، نمیگذاشت این خیمه،



این علم، روی زمین بیفتند، یک بار نیامد بگوید من درد دارم؛ جنگ که تمام شد، تا آخرین لحظاتی که نبردی در کنار مرزها بود مسلم آنجا حاضر بود و علم لشکر را بلند نگه داشته بود، وقتی سال ۱۳۷۰ لشکر به طور کامل به سمت فارس برگشت، برای دوره‌ی فرماندهی و ستاد اعزام شد به تهران، هم کلاس شهید حاج عبدالله اسکندری بود.

آنجا بود که عارضه‌ی شیمیایی به خط آخر زده بود و مسلم دیگر نمی‌توانست نفس بکشد، به ناچار به شیراز برگشت و در بیمارستان مسلمین بستری شد و یک هفته بعد خبر رسید که مسلم شهید شده است.

این کمونیست بود دین نداشت، ما بعد فهمیدیم به نسل اندر نسل کسانی که در جنگ چین و به خصوص کره شمالی کشته شده‌اند، به نوه‌های اینها، خدمات اجتماعی رایگان میدادند، بقیه هم نمی‌فهمیدند که بخواهند

دلسوزی کنند یا بگویند اینها میخورند و میبرند، حالا اینجا هم یک کارت بنیاد شهیدی میدهند دستشان که بقیه هم ببینند

و یک فحشی هم بدهند که این دیگر نتواند بیاورد یک استفاده‌های بکند.

خیال نکنید انقلاب اسلامی همه‌ی شئون را گرفت، نه، امام‌ره هم فرمود ما حکومت اسلامی تشکیل دادیم ولی همه‌ی شئون اسلامی نشده؛ امیدواریم روزی این اتفاق بیفتد، یعنی باید بیفتد.

یکی از این جانبازان مظلوم اهل کازرون بود_مسلم شیر افکن_، فرمانده بود، در محل خدمتش هم این مظلوم بود، عملیات‌های کربلای ۴، ۵ و ۸ شده بود، کربلای ۸ تمام شده بود و پای مسلم از ران تا ساق در گچ بود، قطعا باید میرفت دوران استعلاجی را طی میکرد،



در انتظار پدر

انرجس فروهیده کارشناسی علوم سیاسی |

منتظر آب نبودند؛ او فقط چشم‌هایش را در انتظار پدر مقاوم کرده بود... خس و خاشاک‌ها از دور به وسیله‌ی باد به طرف خیمه‌ها حمله‌ور شده بودند؛ گویی اجیر شده‌ی لشکر کفر یزید بودند برای آماده کردن قلب سکینه از خبری تاریک، تاریکتر از قلب شکسته‌ی رباب دردناکتر از بیماری امام سجاد (ع) و ناامیدوارانه‌تر از مشک پاره‌ی حضرت عباس (ع).

ذوالجناح که آمد رقص باد داغ دشت و خارها تعبیر شد... پدر هنوز بر زمین نیفتاده خیمه‌ها سوزنده‌تر از خورشید شد. گوش‌های بدون گوشواره خونین‌تر از گلوی علی اصغر (ع) شد و پدر دیگر با چشم سر دیده نمیشد. در قلب سکینه چهره‌ی زیبای پدر قبل از رفتن که او را در آغوش گرفته بود حک شده بود. این تازه اول ماجرای بی‌پدری و قصه‌های شام بود...

تشعشع آفتاب بیرحم صحرای کربلا اجازه نمی‌داد آسمان را بنگری... چشم‌های کوچکش را ریز میکرد و به خورشید که نگاه میکرد، یاد پدر می‌افتاد! هر لحظه با خود زمزمه میکرد: چگونه پدر پیکار را در این واعصفای آتش و خون تحمل میکند؟

عمه را بر بالای تپه‌های می‌نگریست که دستانش را حائل و حجابی برای در امان ماندن از بیحیایی سوزان خورشید کرده بود؛ اما هر از چند گاهی به وضوح لرزش وجود او را می‌دید؛ گویی عمه زینب به تماشای صحنه‌ای ترسناک ایستاده بود...

لب‌های خشک و ترک خورده‌ی سکینه دیگر



معرفی کتاب

بهرخ قادری کارشناسی حقوق

اما از توجه به نکات و خاطرات ریز غافل نبوده و سعی کرده با ذکر برخی خاطرات روحیات اخلاقی و فردی حاج قاسم را نیز به مخاطب بشناساند.

مقدمه کتاب نامزد گلوله‌ها

نوشتن نه به خاطر اینکه دورادور سلام و علیکی داشتیم و یکی دوبار هم به قاعده یک کف دست با هم نان و نمک خوردیم، نوشتن نه به خاطر اینکه می‌دانستم بچه‌های لشکر ۴۱ ثارالله را کم و بیش خودتان بزرگ کردید، بعد هم کتاب خاطرتشان را واو به واو خواندید و زیر سایه بلندتان لباس چاپ پوشیدند، تا خوش قوارگی بچه‌های لشکر را نشان دهید.

کتاب "نامزد گلوله‌ها" را درباره‌ی شما، برای جوان‌ها نوشتیم، این دو کلمه را خودتان جایی گفته بودید، همان جایی که به شما گفتند بیایید و نامزد ریاست جمهوری بشوید، شما جواب داده بودید من نامزد گلوله‌ها هستم.

برشی از کتاب

هلی کوپترش وسط حلقه محاصره نشست در حالی که داعشی‌ها از هر سو به طرف او تیراندازی میکردند. چند ماه قبل از این داعش به شهر ترکمن نشین تلعفر حمله کرده و با اشغال شهر ده‌ها هزار نفر از شیعیان شهر را آواره کرده بود. خبرهای فروش زنان ایزدی در بازار داعشی‌ها و فروش اعضای کودکان این شهر و کشتار

کتاب نامزد گلوله‌ها، روایتی جذاب از زندگی سردار شهید حاج قاسم سلیمانی نوشته مرتضی سرهنگی، که توسط انتشارات خط مقدم به چاپ رسیده است. نامزد گلوله‌ها، مسافرت کوتاهی است از صبح قنات ملک پرچشمه تا نیمه شب سرد فرودگاه بغداد. ادای دین مؤلف کتاب، مرتضی سرهنگی، به کسی که میدانیم ترکش‌ها و گلوله‌های بی‌معرفت، سالها دنبال او بودند.

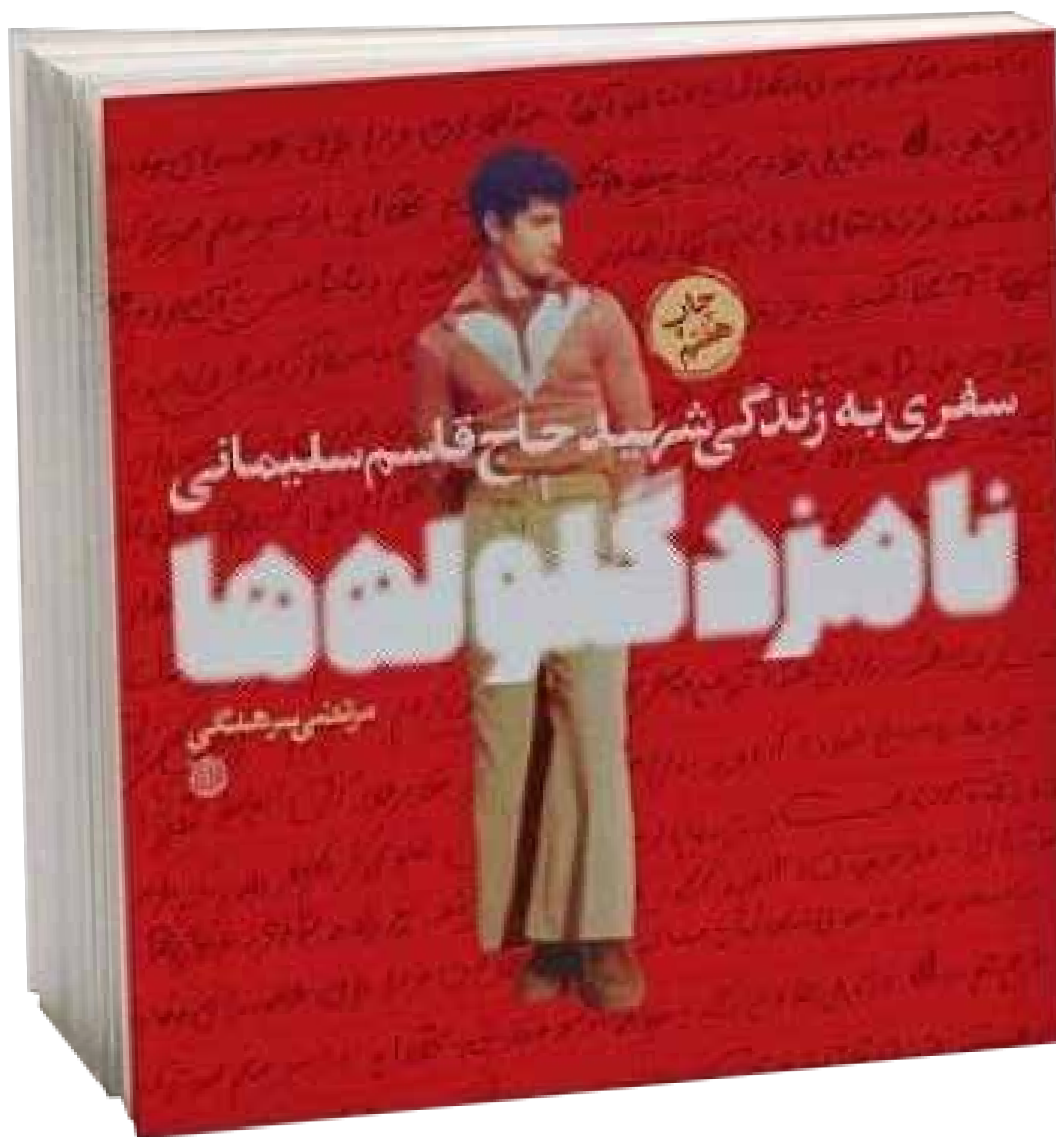
مرتضی سرهنگی این بار به قلم شاخص خودش مهمترین رویدادهای زندگی شهید قاسم سلیمانی را برایمان روایت کرده است. به قول خودش: «بعد از این همه سال که موهایمان سفید شده است، نوشتن بینم قد این قلم کوچک و ساده میتواند به اندازه یک نگاهتان با دیگران حرف بزند!»

نکته‌ی منحصر به فرد کتاب صفحه‌آرایی آن است که باعث شده اثر شبیه دفترچه یادداشتی تحقیقی به همراه تصاویری آرشیوی باشد. با مطالعه این اثر با عمده رشادت‌های سردار در طول دفاع مقدس و سال‌های بعد از آن آشنا خواهید شد. سرهنگی در کنار این که تلاش کرده در سیر کلی و مفید به اهم فعالیت‌های سردار در حفظ امنیت منطقه و ایران اشاره کند



کنند. آنها اسلحه به دست گرفته بودند تا در کنار مردانشان از شهرشان دفاع کنند. در چنین شرایطی بود که قاسم سلیمانی و ابومهدی المهندس با هلی کوپتر در قلب محاصره نشستند.

مردان و پسران وحشت به جان هر عراقی می انداخت. در سایه این ترس مرگبار بود که اهالی آمرلی بیش از هشتاد روز در محاصره کامل مقاومت کردند. زنان آمرلی از ترس هر کدام یک نارنجک به خودشان بسته بودند تا قبل از اسیر شدن آن را منفجر



◀ مدافع عاشورا

فاطمه مرادپور جُغدري دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی گرایش اندیشه سیاسی دانشگاه شیراز

امام حسین (ع) که دلشان از نادانی مردم می سوخت و می خواستند کاری برای اصلاح جامعه انجام دهند، پیشنهاد بیعت با یزید را رد کردند و به پیکار با ظالمان وقت رفتند. ایشان قیام کردند تا مسلمانان چشم و گوش بسته را از خواب غفلت بیدار کنند و به آنها بفهمانند جامعه‌ای که در آن زندگی میکنند، سالم نیست و از مسیر اصلی و اسلامی خود فاصله گرفته است. ایشان به پا خاستند تا امر به معروف و نهی از منکر کنند و اسلام حقیقی را احیا سازند. این شد که حماسه بزرگ عاشورا رقم خورد.

افتخار عشق به امام حسین (ع) و ابوالفضل العباس (ع) در سرنوشت تمام شیعیان رقم خورده است. برای مسلمانان خصوصا شیعیان موجب سعادت است که با عشق به امام حسین (ع) قد می کشند و وجودشان به حقانیت اهل بیت (ع)، ایمان دارد.

اما به آنهایی که هم چون کوفیان به اباعبدالله الحسین (ع) بی احترامی کنند و حتی به پرچم عزاداری ایشان هم رحم نمیکنند و آن را به آتش میکشند باید گفت: از سرنوشت ذلت بار کوفیان که در تاریخ از آنها به بی حیایی و خفت یاد شده است، درس بگیرید و اشتباهات غیر قابل جبران آنها را تکرار نکنید زیرا به ورطه گمراهی سقوط می کنید که خروج از آن محال است.

هر کجا را که نگاه میکردی، کوچه‌ها و خیابان‌ها پر بود از پرچم عزاداری ماه محرم. عاشقان امام حسین (ع) میخواستند با سیاه پوش کردن فضای شهر، خبر از واقعه‌ای مهم یعنی واقعه‌ی تاسوعا و عاشورا بدهند و خودشان را در غمِ دلِ حضرت زینب (س) و اهل حرم شریک بدانند و عزاداری کنند.

پرسش خیلی از مردم این است که چرا امام حسین (ع) قیام کرد؟ چرا این راه را انتخاب کرد؟ چرا با حکومت آن زمان کنار نیامد تا همراه با خانواده‌هاش در آرامش زندگی کند؟ مگر نمی دانست چه چیزی در انتظارشان است؟

ریشه این تصمیمگیری امام حسین (ع) بر می‌گردد به ماجرای معروف ثقیفه.

مهم ترین انحرافی که بعد از رحلت پیامبر در جامعه اسلامی اتفاق افتاد، تلاش مسلمانان جهت کنار گذاشتن حضرت علی (ع) به عنوان جانشین منتخب پیامبر و انتخاب رهبر و خلیفه‌ای دیگر بود. پیامبر بارها و بارها به مسئله جانشینی حضرت علی (ع) بعد از خودشان اشاره کرده بودند اما آنها سفارش‌ها و توصیه‌های پیامبر (ص) را به عنوان بنیانگذار اسلام فراموش کردند و آن طور که خود میخواستند، تصمیم گرفتند. اوضاع تا جایی پیش رفت که فرد بی لیاقتی همچون یزید ملعون فاسق بر سر کار آمد و فساد، گناه و جاهلیت را رواج داد.



حسین (ع) نمیرسد به جان بنرهایش افتاده
اید؟

امیر را دستِ خالی گیر آوردند و با وارد
کردن چند ضربه چاقو به بدن و البته یکی
از چشمانش، او را زخمی کردند. شدت
جراحات آنقدر زیاد بود که سرانجام بعد از
چهار روز در تاریخ ۲۴ تیر ۱۴۰۲ به شهادت
رسید.

آرزوی دیرینه شهید حسین پور محقق شد.
اگر چه میخواست مدافع حرم و در سوریه
شهید شود اما در ایران شهید شد. مدافع
حرم از حریم حرم دفاع میکند و شهیدانی
امثال شهید
حسین پور مدافع
عاشورا، امنیت
و باورهای مردم
می‌شوند.

شهیدان عاقبت
بخیر میشوند و چه
زیباست زمانی
که با سربلندی و
افتخار دیدار حق



را لبیک میگویند.

سخن نویسنده:

خداوندا زیباترین سرنوشت‌ها را برایمان
رقم بزن
خداوندا پاک ترین نیت‌ها و عقاید را در
وجودمان قرار ده

خداوندا قدرت فهم بزرگی شخصیت شهدا
را به ما عطا کن

خداوندا سعادت اثبات ارادت و عشق به
امام حسین و اهل بیت (ع) را از ما دریغ
نکن.

چه چیزی شیرین تر از عشق ورزیدن به
حسین

چه عشقی پاک تر از عشق به حسین
چه ایمانی حقیقی تر از ایمان به حقانیت
حسین

و چه چیزی زیباتر از نوکری در راه حسین.
امیر حسین پور، شهید مدافع امنیت
همه‌ی اینها را می‌دانست و به خاطر همین
بود که نتوانست اهانت به امام حسین (ع) را
تحمل کند و عاشقانه در راه دفاع از عاشورا و
میراث به جامانده از اهل بیت (ع)، جان خود
را فدا کرد. جوان شیک پوشی که هیچکس

گمان نمی‌کرد
چنین عشق
و علاقه‌ای به
امام حسین (ع)
در وجودش
زبانه میکشد.

امیر حسین
پور از نسل
جوانان امروزی
بود و اگر چه

همچون سایر شهدا، امام حسین را ندیده
بود اما مدافع اسم و رسم و مکتب ایشان شد.
جوان غیرتمندی که با وجود موقعیت‌های
تحصیلی خارج از کشور، در سرزمین مادری
خود ماند و زندگی اش را با اثبات وفاداری به
ائمه اطهار (ع) رنگ و بو بخشید.

وقتی از پایگاه با او تماس گرفتند و گفتند
که می‌خواهند بنرهایی که به مناسبت
ماه محرم در میدان نصب شده است را
بسوزانند، طاقت نیاورد و رفت. دلش خون
بود و میگفت: نا برادرها زورتان به امام

◀ سردار بی سر

املیکان نعمت الهی کارشناسی زبان و ادبیات فارسی |

عبدالله کرد او از عالم خاکی جدا شد و در آسمان به پرواز درآمد.

سردار رودکی میگفتند: «وقتی داعشی‌ها از ایران خواستند تا در ازای دریافت پول پیکر شهید اسکندری را پس دهند، همسر و فرزندان این شهید بزرگوار اعلام کردند که ما حاضر نیستیم در ازای پرداخت پولی از بیت‌المال به داعشی‌ها پیکر عزیزمان را دریافت کنیم.»

این کلام مرا یاد از خودگذشتی مادر وهب نصرانی می‌اندازد وقتی سر پسرش را در دست داشت و در مقابل لشکر شمر فریاد میزد: «در مرام ما نیست چیزی که در راه خدا دادهایم را پس بگیریم.»

بعد سالها در منطقه خانطومان چندین شهید عزیز تفحص میشوند که یکی از آنها سردار بی سر حاج عبدالله اسکندری بود....

تاریخ برگشت: مرداد ۱۴۰۱



آرزو داشت همچو امام حسین شهید شود، چندی نگذشت که شد سردار بیسر....

حاج عبدالله با آنکه بازنشسته شده بود به دورترین نقطه از خانه‌اش رفت تا شریک شود در دفاع از حرم حضرت زینب (س) و حضرت رقیه (س).

رفتنی که کربلای دیگری را رقم زد.... او مرد جبهه هشت ساله بود، با وجود چندین جانبازی در دفاع مقدس، تسلیم درد و جراحت نشد تا به کاروان شهدا برسد.

در نهایت برآورده میشود آنچه که از خدا خواسته بود، سال ۱۳۹۳ در یکی از درگیری‌ها به دست تروریستهای «اجناد الشام» به شهادت میرسد، آنها هویت حاج عبدالله را فهمیده بودند، با قساوت و بیرحمی سر را جدا و بر نیزه میکنند؛ روضه مجسمی که دل‌های زنده را به درد آورد.

داعش میخواست بگوید، پیروز میدان است؛ اما مدتی نمی‌گذرد که قاتل به درک واصل شده و حاج قاسم ریشه آنها را به مدد الهی میخشانند.

آری؛ حق همیشه پیروز است مگر نه این که خداوند میفرماید:

«وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»

خداوند چه عاقبت زیبایی روزی حاج



❖ شق القمر

انرجس فروهیده کارشناسی علوم سیاسی |

گوشه خیمه تکیه داده بودند، همراه با عمو عباس فرات را طی کرد.

عباس (ع) شیر پسر دلاور شیر خدا که ماه منیر از جمال و جبروت او سر به زیر می افکند، مهم ترین مرد جنگی امام حسین (ع) بود. علم تا به دست علمدار است، لشکر ظاهری شکست ناپذیر دارد. حال اگر مردی قوی میدان، علم لشکر را برافشاند، همین برای زبون کردن لشکر مقابل کافیست!

خلاصه ترجیح بر این بود که مشک عشق و وفاداری به دست گیرد. دست‌هایی که خدا را به جای خود ارجحیت داده بالی شود برای پرواز به آسمان... اگرچه بعد از آنکه مشک از کشاکش تیر و نیزه‌ها پاره پاره گشت و طبعا دیگر دلیلی برای حرکت به سوی خیمه‌ها و رویارویی با آن چشم‌های امیدوار نداشت. راوی توصیفی جانگداز میکند: «وقف العباس متحیرا...»

حال آنکه حیرانتر از او، برادرش بود... گمان می‌رسید شکست... حسین حالا دیگر ماه لشکرش را از دست داده بود...»

آتش خورشید، زمین و آسمان را شعله‌ور کرده بود؛ اما از آتش عطش و گریه کودکان سوزنده تر نبود. تصور خنکای آب فرات برای طفلان لشکر اباعبدالله اکنون دیگر به خاطره‌ای دست نیافتنی تبدیل شده بود؛ اما دیدن این حال و روز کودکان برای فرمانده سپاه و علمدارش بسیار سخت می‌نمود اما چه‌گونه با دشمن گفتارصفت روبه‌رو شد حال آنکه رحم و مروت را قبل از کشتن یاران حسین (ع) در وجود خود کشته بود!

دیگر دل، یارای آن نبود که بیتابی تشنگان کوچک خیمه‌ها را آرام کند؛ پس عباس بن علی (ع) اذن میدان که نه! اذن سقایی گرفت.

دیدگان بغض آلود و نگران سکینه و رقیه که



گزارش تصویری

عزاداری دهه دوم محرم الحرام در حرم شهدای گمنام دانشگاه شیراز





جای قلم‌های شما در دیدار خالی‌ست، پذیرای آثار و دست‌نوشته‌های گرانقدرتان هستیم همچنین نظرات، پیشنهادات و انتقادات شما مایه‌ی مسرت ما و ارتقاء نشریه خواهد بود. برای ارتباط با ما کافی‌ست کد زیر را اسکن کنید.



مرداد ماه ۱۴۰۲